

فمگساری

یا، برگردانی از پازند اوغمدچا

در کتاب منتهای پازندا، این خطابه سوگواری، که با نام ائوگمدنچا^۲ معروف است، عنوان پازند اوغمدچا بر خود دارد. اوغمدچا صورت دیگری از کلمه اوستایی ائوگمدنچا، نخستین واژه از این قطعه کوتاه است. متن ائوگمدنچا اصلاً پازند است، و چنین پیدا است که به هنگام درگذشت کسی، آن را چونان خطبه‌ای ایراد می‌کرده‌اند و خطاب آن به نزدیکان و بستگان شخص متوفی بوده، و با دعا برای همه حاضران در مجلس پُرسه و میزَد، به پایان می‌رسیده است.

در ائوگمدنچا آثار زبان گفتاری و زنده‌ی زمان پدیدار است و نشانه‌هایی گویشی در آن دیده می‌شود. مانند آمدن حرف *x* در جای *داج* *۳k*، و *z* در جای *۴z* در برخی

1. *Pazend Texts, Collected by E. E. K. Antia, Bombay, 1909. PP. 348 - 57*
2. *aogemadaēčā → : Aogemadaēčā, A. Zoroastrian liturgy, K. M. JamaspAsa, Wien, 1982, Aogemadaēčā, Ein Parsentraktat in Pazend, W. Geiger, Erlangen 1878. neudruck : 1971.*

و نیز ← مقاله « ائوگمدنچا »، ابراهیم پور داود، خرده اوستا، بمبئی، ص ۸ - ۱۷۴ .
ائوگمدنچا دارای برگردانی به زبان پهلوی نیز هست که آقای دکتر رحیم عقیقی آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند (مشهد، ۱۳۴۴)؛ نیز ← :

3. *B. N. Dhabbar : Essays on Iranian Subjects, Bombay, 1955, PP. 42-62*
کاین، *ke'arrēnīd* = منتهای پازند ص ۳۵۵، س ۲۲؛ *kanēd* = کاین، *ke'ēn*، ص ۳۵۱، س ۹؛ *kanēd* = *Kanēd*، *Kanišnib* = از کندن، ص ۳۵۴، س ۸، همان کتاب.

۴. مثلاً در واژه‌های *ē* (= از، همان کتاب، ص ۳۴۹، س ۱۵؛ ص ۳۵۵، س ۱، ۸)؛ *z* (= روز، روزگار؛ ص ۳۵۱، س ۱۱، ص ۳۵۳، س ۳)؛ و *az* (= ازدها، که در ص ۳۵۷، س ۹ به صورت *ē* و در ص ۳۵۵، س ۵ به صورت *ē* نوشته شده است). این حرف در واژه *Frāz* (= فراز) اغلب به صورت *z* می‌آید؛ *z* (ص ۳۴۹، س ۱۹، ص ۳۵۲، س ۲ و ۱۵)، اما، در ص ۳۵۲، س ۱۴، و نیز ص ۳۵۶، س ۱۳ به صورت *z* (= *z*) است. همین تبدیل *z* به *z* در موارد دیگری هم هست (ص ۳۵۶، س ۴، واژه *bōzišn* = *bōzišn* پهلوی).

از لغات ؛ افزوده شدن ضمایر متصل به -wa، که این تکواژ باید صورتی دیگر و جدید برای -در زبان پهلوی باشد. نیز ag - پایانی درواژه‌های *bārag* (= باره، اسب)، *pārag* (= باره، رشوه)، *čārag* (= چاره)، *hamwār(ag)* (= هموار و همواره، همیشه)^۲ در ائوگمدتچا حذف گردیده است.

خط اوستایی که در نوشتن متون معروف به پازند به کار می‌رود، نوعی آوانویسی، و در واقع تلفظ نویسی، است. از آنجا که این شیوه نگارش، بر خلاف خط پهلوی، سنت ثابتی در ثبت واژه‌ها ندارد، هر چند در مواردی راهنما و سودمند در بازیافتن نکات بسیار است، از ابهام و ناشناختگی نیز خالی نیست. دو سطح آوایی و واجی در هم می‌آمیزد، و در نتیجه، گاه به دشواری می‌توان تشخیص داد که ترکیبی ناشناس از حروف، به کدام واژه آشنا و شناخته باز می‌گردد. البته، در این میان لغات و ترکیبات فراموش شده و نامانوس و شگفت نیز کمیاب نیست.

گذشته از تعبیر و شیوه بیان، نحو متفاوت متن درک روابط اجزای جمله رادشوار می‌سازد. شاید در زمان نگارش، و در ایراد خطابه، نیازی به آوردن بسیاری از واژه‌ها، که در این برگردان درون کمان جای دارد، نبوده است. مع هذا، چون هر واژه به معادل معروف فارسی خود برگردانیده شود، رویهم‌رفته نثری به دست خواهد آمد که چندین پیچیده‌تر از آثار کهن فارسی دری نیست و خواننده فارسی زبان، با اندک کوشش، بخوبی آن را در می‌یابد. به همین دلیل، از جایجا کردن واژه‌ها در جمله احتراز شده، و سعی بر این بوده است که بافت اصلی نثر حفظ گردد.

خطابه، همچنانکه با نام نخستین واژه خود که اوستایی است، معروف است، دارای عبارات و جملات چندی به زبان اوستایی است. «این عبارتها در تار و پود مطالب و به مناسبت موضوع بکار رفته و ترجمه شده است»^۳، و در واقع جزئی از ساختمان و بافت اصلی خطابه است. ابهام و قداست این کلمات کهن، بر تأثیر و جاذبه کلام می‌افزاید. در پی عبارات اوستایی، اغلب ترجمه و گاهی شرح و تفسیر آنها می‌آید. تحقیق درباره آنها خود، کاری مستقل است. در اینجا بخش پازند از ائوگمدتچا، به صورت ساده، به فارسی برگردانده، و واژه‌های اوستایی - به همان شیوه که در چاپهای جدید کتاب اوستا معمول است - به خط فارسی نگاشته شده است.

ترکیب مطالب در این خطابه، به خستگی و دلکشی متمایزی دارد: در آغاز، عظمت حیات و مرگ آدمی عنوان می‌شود، و سپس با آرزوی صبر و بردباری برای داغدیدگان، سعادتی که پس از چهارمین روز درگذشت به متوفی روی خواهد آورد، به زیبایی وصف

۱. واژه = -wa، همان کتاب، ص ۳۵۴، س ۱۴ و ۱۵. ماسوریه - *wa* - ص ۳۵۴، س ۱۱.

۲. به ترتیب ص ۳۵۶، س ۲۵؛ ص ۳۵۴، س ۱۶؛ ص ۳۵۶، س ۱۵؛ ص ۳۵۱، س ۸ همان کتاب.

۳. زبان و ادبیات پهلوی، جهانگیر تارادیا، ترجمه سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران، ۱۳۴۸.

می‌گردد. با اشاره به نیکی و بهشتی بودن وی، از نقصان زندگانی مردم عاصی و پرگناه یاد، و به تفصیل ذکر می‌شود که بدکاران، حتی اگر به سعادت دنیوی برسند، از نعمت بهشت بی بهره خواهند ماند. گراییدن به نیکی، اندوختن توشه برای سفر مرگ است، و دای، دیو مرگ، راه می‌زند و بناچار هر راهگذر را خواهد ربود. آنگاه نام گذشتگان مشهوری به میان می‌آید که با همه قدرت شگفت، نتوانستند بر مرگ چیرگی یابند. در پایان با تحلیل از ستر - بازمانده و یادگار و وارث آن شادروان - به حاضران در مجلس درود فرستاده می‌شود.

ظاهراً این خطابه در نخستین روز درگذشت شخص خواننده می‌شده است، و نیز چه بسا باز اول، در رثای عزیزی گرانقدر به رشته تحریر درآمده باشد. به پاس همکاری خانم سهیلا صارمی، از ایشان سپاسگزارم.

* * *

اَو گَمَدَرِچَا اوسمه چا ویسامدَرِچَا : رَسَم ، پذیرم ، خرسندم. رسم به گیتی ، پذیرم رنج را ، خرسندم به مرگ ! شاتومنا و هیشنو اوروانو : شاد آن تن که (نیکی) ورزید برای روان خویش ؟ زده (دشکسته) و نابود باد گجسته گنامینو (= اهریمن) و آفریدگان پر مرگ (او) که بی توان کرد کالبد آن انوشه روان را. آن انوشه روان را بهشت بهر باد، و شما را نیز همی در اندک زمان، آن رامش (و) آسانی باز پدید آید، چونان که غم آن انوشه روان (بر شما) نیک گوارده باد. همه مرگ را بید ۱۴

سدیگر بامداد. - (در) بامداد چهارم (درگذشت) ۵ - سروش اشوی تکاور ورشن

۱. در بند هشتم می‌آید، (هرمزد) بابوی (= آگاهی) و فروهر مردمان سگالش کرد و خرد همه آگاه را به مردمان فراز برد و گفت که کدام یک شما را سودمندتر در نظر آید؟ اگر شما را به صورت مادی بیافرینم و به تن با دروج بکوشید و دروج را نابود کنید و شما را بفرجام درست و انوشه باز آریم و باز شما را به گیتی آفرینم، جاودانه بیمرگ، بی پیروی و بی دشمن باشید، یا شما را جاودانه پاسداری (برضد) اهریمن بایند کرد؟ ایشان بدان خرد همه آگاه (آن) بدی را (که) از اهریمن دروج بر فروهرهای مردمان درجهان رسد، دیدند و رهایی و اسپین از دشمنی اهریمن و به تن اسپین، جاودانه درست و انوشه باز بودن را (دیدند) و برای رفتن (به جهان، همدستان) شدند (پژوهشی در اساطیر ایران، مهرداد بهار، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۲).

۲. شاید: پروردگار روان خویش را، یعنی کوشید تا بر سعادت اخروی روان خود بیفزاید.

۳. گواردن غم به معنای صبر و تحمل و پایداری در برابر غم است

۴. ظاهراً ضرب المثلی است: همه مرگ را بیم برنا و پیر (شاهنامه، ج ۷، مسکو، ۱۹۶۸، ص ۱۵۸).

۵. بامداد چهارمین روز مرگ، هنگام شمار گناه و کسوف (= ثواب) بر سر چینهود پل یا پل صراط است. برای آگاهی بیشتر در این باره، و نیز درباره ایزدان *wāy i, rašn, sroš* و همچنین *mihr, astād, i wāy i web* (= فروهر اشوان، نماد روح بی آرایش و جاویدان مردم پارسا و راست) و نقش آنان در گذر روان از چینهود پل، ← : پژوهشی در اساطیر ایران. ص ۹۱-۲۸۸، ۲۵۵، و نیز ص ۱۸-۱۰۷؛ و نیز هادخت نسک.

راست (و) وای به (و) اشناد ایزد پیروزگر (و) مهر فراخ دشت (و) فروهر اشوان (و) دیگر مینوان که (آنان را) خویشکاری (است، به) پذیره روان آن انوشه روان آید و روان آن انوشه روان را با آسانی و فراخی، نیو، دلیرانه، بر چنود پل بگذرانند.

شفیع باد بر روان (آن) انوشه روان، بهمن امشاسپندا. باشد که (او را) به بارگاه هرمزد (و) امشاسپندان برد. اوس هیشثت و هومنو هچکه گاتو و زرنیو کر تو: بر ایستد بهمن امشاسپند از تخت زرین - ساخت و آن انوشه روان را دست فراز گیرد و ایدون (و) او را) پر رامش بکند، چونان هر (آن) تنی که در گیتی پر رامش تر بوده است: چنان که نیز وی با آزادی تر (= خرم تر، شاد تر) (و) پر گشایش تر آمده باشد، همچنان او (= آن انوشه روان) نیز با آزادی تر و پر رامش تر بشود. فروهر اشوان اوروانبو (= خوراک بهشتی) به انوشه - روان (دهاد، او را) نوشین خورش دهند (که) از آن (روغن) مدیوزرمگاه (= روغن بهاره) ساخته شده است. خورتنام هیه بر تنام زرمیده زئو غنه (= خوراک او را برند از روغن بهاره): آبدار (و) پرمی (و) شیرین (و) پر انگبین. یته واراد ز تو پیتی یته و زرنیو پیتی یته واکاچیت گئو نیام: بهمن امشاسپند رخت زرین نقش (و) تخت زرین به روان انوشه روان دهداد و اهریمن (و) دیوان را بر روان آن انوشه روان هیچ گزند (و) زیان، توان کردن مباد. بسچه پره ایریستیم دئوه در وئوتو دژ داو نگهو بئودم اوته فرترستی یته میشی و هر گویتی و هرکات هچه فرترستی: چونان میشی که گرگان بر او آیند، که از بوی آن گرگ (میش) فراز ترسد، پس آن دروجان نیز باشد که از بوی آن انوشه روان فراز ترسند.

همانا هر آن (که) زاد و هر آن که زاید، (او را) این کار (= تحمل مرگ را) بیاید کردن (تا) چونین بهشت بهر (جهان)ان کردن (میسر شود). این زمان رسیده را، (او) از این یک خوان (= منزل) فرا رفت. (او را) بهشت بهر و گر زمان پاداش باد!

چه، (در) جایی (از اوستا) پیدا (است که) هرمزد زرتشت را گفت: من دادم (ای) اسپیتمان زرتشت، هم تن را نیکنامی (و) هم روان را پناه نیک؛ که ایدر تن را نیکنامی (و) در آنجا روان را پناه نیک (دادن)، در (جایگاه) پر گمان (مرد را) به اشویی (= راستی و پرهیزگاری) داشتن (است): چه در آن (حد) که ما دیدیم (و) او را) شناختیم، خود استوار (بر دین و) ستاینده هرمزد بود و چیره (بر) اهریمن؛ و هر که را با اوسر و کار بود، از او به آزادی بود. (چندان که) اگر (نیز مردم را) سودی یا رامشی (از او) بود، (هرگز) رنجی (یا) زبانی (یا) دشواری از او نبود.

آت مام تنو و ایشیچنگوهیتی مینبو منگه هومتیم: ایدون مرا تن پر بیم (و) در) دل اندیشه نیک! آت مام تنو و ایشیچنگوهیتی هیزوان مروئیدی هوختیم: ایدون مرا تن پر بیم (و) بر زبان گفتار نیک! آت مام تنو و ایشیچنگوهیتی زستئو و زران زئویم هورشتیم شیوئیم: ایدون مرا تن پر بیم (و) هر دو دست و رزنده کردار شایسته! مامام تنو و ایشیچنگوهیتی آنگرو

۱. بهمن امشاسپند برترین ملك مقرب و فرشته موکل بر اندیشه نیک است، و روان آدمی را به عرش اعلی و بارگاه هرمزد می برد. ← پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۵۸،

۱۲۵ - ۸ - ۲۵۷؛ و نیز فرگرد نوزدهم و نودم، بند ۳۱.

و تورو فرسیو عیش بیم خرونتم آعیسیونتیم بیم دیویم افر کر سوت تم فرار کرتت آنگرو
 مینوش پتورو مهر کو بویم آنگهوش تمگهوش بت اړغتو دتوژنگهه: مبادامرا (ای) تن پریم
 گذار به آن گودال گنا (مینو) افکنی که سهمگینی، پس ترسناک (و) پردرد (و) تاری
 (است، چندان) که ناشناختنی (است، یعنی) که تاریکی ایدون (است) که نیز (آن را با)
 دست می توان گرفت؛ که با فریفتاری (آن را) به بدی فراز آفرید گنمینو در قعر هستی
 فرودین، ارغند (و چاهوار) دوزخ.

(در) جایی (از اوستا) پیدا (است) که هر مزد زرتشت را گفت که من آفریدم ای
 اسپهتمان زرتشت، ماه و خورشید، آتش سرخ سوزان و سنگ و پرنده و گوسفند پنجگانه
 را. اما، از هر گونه (آفریدگان) مهتر آفریدم مرداشورا، که از من پذیرفت بدرستی
 ستایندگی راستی را که در دین بهی (است). مگر آن که همی بدارند آرزوی بدفره از
 دیوان آفریده را، (یعنی) که برگزینند (؟) (آز را) بر فروغ (نیکی)، و از یاد فراموش
 کنند مرگ را، و نیندیشند از زمان کرداری (= محدودیت زمانی، اجل) و گذرایی تن.
 بلکه همواره گمراه اند در راه آرزو، و اندوه دارند برای آرزوی شهوت، و خواسته را به
 فریاد (= سود و یاری) همی (خواهند) که (با) این (= خواسته) پیوشانند راه تیز (= سخت)
 را، (و با) ترمنشی (= غرور) مست باشند به جوانی (خود). اما، پریشیمان شوند به روزگار
 فرجام. چه اگر گویدی که در هفت کشور زمین تنی را بیاید مردن، هر کس را اندیشیدن
 باید که مبادا اگر آن تن من!

چون ایدون آگاه است از راه خرد خویش، او (و می داند) که مرگند وی نیز
 آفریده شده است، مرگند وی نیز بوده است، (و) بر هر کس برسد استویدادا^۱ نهان
 روش فریفتار: آمشیت پرو او نگهسه ستم مشیاکا اونگهو. اما، چون (است) که
 اگر آن (سفر) را (که) توشه خواهند مردم برسند، اگر به یگ
 وعده خوراک راه (باشد)، برای دو وعده خوراک توشه خواهند؛ (اگر) دو وعده خوراک
 راه (باشد)، سه وعده خوراک راه توشه خواهند. اگر ده شبه راه (باشد)، پانزده شبه راه
 توشه خواهند. اندیشند که زنده (مانند) رسند به (آنان) دوستان نیک و گرانمایگان (و)
 هم پدران (و) برادران. چون (است) که در آن راه توشه نخواهند مردم، که از (پیش)
 گرفتن (آن راه) چاره نیست، که (با) یک بار بردن (توشه در آن راه) فراز روند تا ابد
 الابد؟ (هان) توم ائوشنگهه ائوشنگهه که یاسیم ایستی تنو توم اورونه توم فرزاهه توم
 واگنناهو و مهر که: چون مرگند را بر آن تن مرگند نابودی خواستن (است. او را) همی
 برتن نابودی خواستن (است که گوید): برای تن، که تن مباد؛ چون (او را) برای روان
 (نابودی خواستن است، گوید) که روان دروند باد؛ چون (او را) بر فرزند (نابودی
 خواستن است)، چون (او را) برای جهانیان مرگ (خواستن است، گوید) که باشد که

۱. گوسفند جانور سودمند و هر مزدی است و آنرا پنج گونه می دانستند: آبی، سوراخ زی،
 پرنده، دد، دام. تن جانوران موزی و زیانکار نیز هر مزدی، و روح آنان اهریمنی است.

← پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۸۸

۲. *astwīdād* دیو مرگ است. ← همان کتاب، ص ۱۳۱.

گوسفند نابود شودا چون ایدون آگاه است از راه خرد خویش که مرگمند (است).
 اَمَرُودِیکوزی آستی هوائی مَرُودیکائی: نیامزیده هست (آن) که نه بر روان خویش
 آموزش آورد. نیز بخشایش نیارود هیچکس بر آن که (برخود) بخشودن نتواند. همگی
 تباہ (و) گمراه اند، (آنان) که نهدر گیتی (بر راه) دین همی روند، نه هستان (= زندگان) را
 سود رسانند (و) نه بودان (= رفتگان) را یاد کنند.

اوئیم تَت واجی تَت اوَرِه آجسائیتی سِبَمَه زَرَتوشتره اَوِه واخسَبَه: یک روز رسد،
 ای اسپیتمان زرتشت، یا یک شب که تورمه را فراز بهلی (= رهاکنی)، یارمه ترا فراز
 هلد، یا فراز (هلد) جان آن آرزوی تن را؛ نه آن راستی که از هستان (= موجودات)
 مهترین (و) برترین (و) نیکترین (است)، از مرد جدا شودا

اَپِرِه آمیناعیتِه جوپه تنوش فریشیره اَیان بُوئیتی هو بَدرو هو پَئینینو اَدَه اَپَرِه هِه اَیان
 دُژ اَترِم: همی اندر (آن) روز زنده تن اندیشد که همانا نیز در (این) روز همی بر شاید
 آمدن - یعنی که فردا - در (چنین) روز، شوم نیک بهر و توانگر و پذیرفته - که (او در
 نزد) خدایگان خوب (و گرمی) داشته باشد. هم اندر (همان روز) تیز بر (او) خواهند
 دشواری. چونان که (او را) از درگاه باز گیرند (و) سر ببرند (و) خواسته (او را) به
 (گنج) شایگان باز نهند. هم اندر (همان) روز، همی زنده تن او را مرغ خوردا، (آن)
 مرغکی که در تهیگی پرَد، که آسمان (است)، در باز آمدن به این زمین گذر مند. دُشدا تایاو
 فرِعِشْتَه دروئو: (زینهار) از دُژ آگاهی، که (از) دُژ آگاهی نخست مردم دُرُوند
 (= گناهکار و پروردروغ) (باشند) و (بسا) دُژ آگاهان که مُردند تا کنون (و بسا) که نیز
 میرند از اکنون فرازا

آت مرُوت اهورمزدا و فرا کِرتو اُستو ویدیتوش زیر ژاو اَپَریشو: گفتش هرمزد
 که نه بدی فراز آفریده شده است، استویداد، برای بی توان کردن مرگمندان. (چندان که)
 چون مرگمندان او را ببینند ایدون بترسند که به گیتی (= با ابزار مادی) با (آن) دروج
 کوشیدن (= جنگیدن و ستیزیدن) نتوان؛ و بیاید رفت، ایدون چون که در پیش گویدی:
 اَهْمَت هَجَه نَچیش بو آنجیات اوشنگوهتام مشیانام: که نه از او کس برهد (که) از
 مرگمندان مردمان باشد. نه برست تا اکنون (و) نه نیز برهد از اکنون فراز. نوعید اَعتر-
 پَئو نوعید دنگه پَئو نوعید سانسو عیشنائی نوعید اَسوشنائی: نه هیر بد - موبدان موبد،
 و نه دهبدان دهب - شاهشاه و (نه آن کس که) در سود (دیگران) سود خواستار (است)
 و نه (آن کس) که (برای دیگران سود) ناخواستار (است).

نوعید اوسیانستو نئده نیشیان: نه (آن) که در بلندی فراز پرَد، که به تهیگی آسمان
 اندر شود، چون کاوس کی؟ اگر که چندان نیروی فرَه پرتوان داشت، از استویداد رستن

۱. اشاره به رسم قدیمی نهادن جسد مردگان در دخمه است.
۲. از جمله منابعی که آگاهی بیشتر درباره کاوس کی و دیگر شخصیت های تاریخی - اساطیری
 این متن می دهد، حماسه سرایی در ایروان، از دکتر ذبیح الله صفا (تهران، ۱۳۶۳) است
 (برای کیومرث، هوشنگ، طهمورث، جم، ضحاک و فریدون - ص ۴۶۹ - ۳۹۹، برای
 کاوس - ۵۱۰ - ۴۹۹، برای افراسیاب - ۲۳ - ۶۱۸ همان کتاب). در همان جا
 پیرامون نامهای خاص و القاب و حوادث وابسته به آنان توضیح داده شده است.

نتوانست.

نه، نه (آن) که در نهانی فروخزد، که (در) زیرزمین نهان شود، چون افراسیاب تور که (در) زیرزمین خانه آهنین - ساخت کرد، به بالای هزار مرد، باصد ستون. اندر آن خانه، به کردار ستاره و ماه و خورشید، (روشان) آراست که روشنی کنند. اندر آن خانه به کام (و) آرزوی خویش چه نیک‌ترین زندگانی را زیست. اگر که چندان نیروی جادوساری داشت، از استویداد رستن نتوانست.

نَهْدَه فَرَكِينِم اَنگه‌او زمویت پینیاو سگر نثیاو دوز پار یاو: نه (آن) که به فراز کنند، فراز کند این زمین پهناور و گرد و دور گذر را، چون ضحاک (که) از مشرق به مغرب، (و) از مشرق^۱ به مغرب رفت و بیمرگی خواست، و نیافت. اگر که چندان نیروی توان کرداری داشت، از استویداد رستن نتوانست.

اینگه‌ئوش فَرشوچِر تراو: آن یک چند (تا) سوشیوش^۲ فرشکرد کردار (برسد)، چه تا که سوشیوش نرسد، پس کس از استویداد رستن نتواند. هر کس را برسد استویداد نهان روش فریفتار، که درود و پاره (= رشوه) نستاند (و) به تعویض کار نکند. بی آگهی فراز تباہ کند مردم را. از آن راه فرهمندان باید رفتن و (به دلخواه) هر گز نرفتن، و آن چیز را باید دیدن (که) هر گز ندیده باشد. گفتگو و پیکار (= جدل) با (آن) کس که (او را) فریفتن (و) گمراه کردن نتوان (، نشاید).

پُئیریتو و بُوئی پَناویم ایندانیس اَپیشی جَفَرَه فَرَبِن تَجِیا نیش‌ها و دیت اُئو و اُپیر - یئو و یو و یوش اَنمَرْدیکه: گذر مندی باشد (آن) راه را - (یعنی) که (از آن) بتوان رفتن - اگر (آن را) رود پاید (= نگهبانی و پاسداری کند)، آن (رود که) ژرف و فراز بِن تازد - که باشد (آن رود را) بستر بلند - ، و آن زمین نا گذشتنی (است) که مرگ (بر آن) نبخشد.^۳

پُئیریتو و بُوئی پَناویم اَپیش پائینی گائوسئو و اسپنگهازو ویرنگهازو ویرجه اَنمَرْدیکو هاودیت اُئو و اُپیریتو و یو و یوش اَنمَرْدیکه: گذر مندی باشد (آن) راه را - (یعنی) که (از آن) بتوان رفتن - اگر (آن را) ازدها پاید (که) خوردنده گاو و او بارنده (= بلنده) اسب و او بارنده مرد و کشنده مرد (باشد)؛ و نا بسودنی (است) آن یک گذرگاه که مرگ (بر آن) نبخشد.

۱. شاید عبارت درون کمان زائد باشد و اشاره متن به اسطوره خاصی پیرامون ماندن ضحاک در مغرب باشد، درست برخلاف آن که جمشید در چین، یعنی مشرق، گسریخت و در آنجا کشته شد.

۲. صورت دیگری از واژه سوشیانس است که در فارسی زرتشتی نیز به کار می‌رود. برای آگاهی بیشتر درباره سوشیانس و فرشکردسازی، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۴۱-۲۲۹، ۳-۱۶۲، ۳-۲۴۲.

۳. عبارت یازند را چنین نیز می‌توان ترجمه کرده... که (بر آن) مرغ پرنساید. این تعبیری است که می‌تواند بر ناممکن بودن پیشگیری از مرگ، و نیز دست نایافتن به کاران به بهشت دلالت کند.

پَیْرِیتوو بُویتی پَنتاوییم اَرکَشه پائیتی اَخَشْتِنُو اَنَمَرُژدیکوها ودیت اَنُو اَبَیْرِیتوو یو
 وِیوش اَنَمَرُژدیکَهه: گذرمندی باشد (آن) راه را - (یعنی) که (از آن) بتوان رفتن - اگر
 (آن را) خرس پاید (که) خشین (= کبود و تیره) رنگ سپید پیشانی (و) کَشندَه مرد
 (باشد)؛ و نابسودنی (است) آن يك (راه - یعنی) ناگذشتی (است) - که مرگ (بر آن)
 نبخشايد.

پَیْرِیتوو بُویتی پَنتاوییم مَشو گَدو پائیتی اَسُو جَنگَهَن اَنَمَرُژدیکوها ودیت اَنُو
 اَبَیْرِیتوو یو وِیوش اَنَمَرُژدیکَهه: گذرمندی باشد (آن) راه را - (یعنی) که (از آن) بتوان
 رفتن - اگر آن را مرد پاید، راهزن بسیار کَشندَه، که راه را بتنهایی بگیرد و هیچکس
 را زنده نگذارد. آن يك (راه) ناگذشتی (است) که مرگ (بر آن) نبخشايد.

پَیْرِیتوو بُویتی پَنتاوییم هَیْتِیاو چَخرو وَ تِیْتِیاو و یازدِیاو دیت اَنُو اَبَیْرِیتوو یو
 وِیوش اَنَمَرُژدیکَهه: گذرمندی باشد (آن) راه را - (یعنی) که (از آن) بتوان رفتن -
 اگر هیون (آن را) پاید (که) دارای چرخ (و گردونه است)، که برافراشته درفش برد
 (برای) داغ کردن مردمان؛ و آن يك (راه) ناگذشتی (است)، که مرگ (بر آن) نبخشايد.
 اوتسه درواو گَومَسْتَه اوئیتی درواو اَسِیم ایستی اوکه درو او میشینم یو نَگَهَم اَیستَه:
 ایدون آن دروند گاهه^۲ (= تخت و مقام بلند) پاید، ایدون آن دروند اسب پاید، و ایدون
 آن، رَمَه میشان را پاید. نیابد مردم دروند ساستار (= جبار) رَمَه راستی را. رَمَه راستی
 خواهد، ای زرتشت، (آن که) مرد نیک است (و آن که) زن نیک است. چون رَمَه راستی
 پرستگاری هست، ای زرتشت!

پانسنوش گوو پانسنوش اَسِبَه پانسنوش اِرذَتِیم زَرَنِیم پانسنوش نَرَه چیریو تَخَمَه:
 خاك شود گاو، خاك شود اسب، خاك شود سیم (و) زر، خاك شود مردکاور کارزاری،
 و به خاکی^۳ (= غبار) در آمیزد همه این تن مردمان. نه آن يك به خاك (رود که) مرد در
 گیتی راستی را ستاید، و یاراستان و نیکان را چیز دهد.^۴

چه اگر کس مرگ را چاره داشتی، یا چاره توانستی کردن، نخست از گیتی،
 کیومرث گرشاه بود، که سه هزار سال این جهان را بی مرگ (و) بی پیری و بی گرسنگی
 (و) تباهی ناپذیر و بی پتیاره فراز داشت. او را نیز چون مرگ فراز آمد، تن بداد و با
 مرگ خویش کوشیدن نتوانست. یا، هوشنگ بسود، که پیشداد (است)، که از همه زادگان
 ناپاک اهریمن، دو سوم را بکشت. او را نیز چون مرگ فراز آمد، تن بداد و با مرگ
 خویش کوشیدن نتوانست. یا، طهمورث بود، زیناوند، پسر و یونگهان، که دیوتوین دیوان،

۱. شاید، کَشندَه پایک ضربت، يك زخم.

۲. ظاهراً در متن یازند، «گاه» در جای واژه اصلی «گاه» آمده است.

۳. واژه دارای پای زائده است. همین عبارات در ارداویرفنامه، فصل ۱۰۱، نیز می آید و در
 آنجا نیز کلمه سه لسیه (= xākīh) به کار رفته است. ←

Arda Viraf Nameh, ed. by D. K. Jamaspji Jamasp Asa, Bombay, 1902, P. 75.

۴. متن، باشد.

گنابینو (= اهریمن) را به بارگی داشت. هفت خط دبیری از او بیاورد. او را نیز چون مرگ فراز آمد، تن بداد و با مرگ خویش کوشیدن نتوانست. یا، جسم بود، شید نیک رمة پسر ویونگهان - که شیدی روشنائی باشد (و) نیک رمة بودن (ایسن) باشد که رمة مردمان (و) گوسفندان را او درست داشت - چنان که ششصد (و) شانزده سال (و) شش ماه و سیزده روز، این جهان را بی مرگ (و) بی پیری داشت و آز (و) نیاز از آفرینش هرمزد باز داشت. او را نیز چون مرگ فراز آمد، تن بداد و با مرگ خویش کوشیدن نتوانست. یا، ضحاک بود، آن پتودین، که یک روز (و) نیم کم از هزار سال، این جهان را با دژ پادشاهی (= حکومت بد) فراز داشت، و بس جادویی (و) بزه گسری اندر جهان (به) پیدایی آورد. (او را نیز) چون مرگ فراز آمد، تن بداد و با مرگ خویش کوشیدن نتوانست. یا، فریدون بود، پسر آبتین، که ضحاک چنان گران گناهترین راشکست داد (و) بست، دیوان مژندر را در آورد (= جنگ، نبرد) بست، و بسا نیرنگ (= دعا و شیوه دعا کردن) را در جهان به پیدایی آورد. او را نیز چون مرگ فراز آمد، تن بداد و با مرگ خویش کوشیدن نتوانست.

اینک سپاسدارم از هرمزد خدای. هرمزد خدای را به سپاسداری انگارم که این (چنین) ستر (= وارث و یادگار) این (شادروان) را آمده است. دیگر بار نرود (آن) بخت (= قسمت و نصیب) (که) آمده، (و آن را) راندن توان. آنانوشه روان را بهشت بهر بادا

(شمارا ای) نیکان که در این میزد آمده اید (و) از این میزد بهر گرفته اید، هر گامی را هزار (و) دوست (گام)، بهشت روشن، گر زمان همه آسانی، (به) پذیره آیدا به فراز آمدن (شما را) کرفته بیفزاید و (به) باز گشتن، از (هر) گناه (که شما را بر) گردن (است)، بکاهد. در پایان فراز، راستی (و) نیکی بیفزاید. روان گر زمانی باد: اشوعم عتّه جمیاد یتّه آفرینامه هومتنام.

۱. شاید، ... که این (چنین) ستر این (شادروان) را (باشد. آن واقعه که) آمد، دیگر بار نرود (و آن) بخت را (که) آمد ...

«برای انسان، خواه زن و خواه مرد هیچ چیز خطرناکتر از ندانستن حقیقت و زندگی در اوهام نیست.»
 «زندگی و نیازهای حیاتی مردم در اساس به اقتصاد وابسته است نه به اعتقادات و اخلاقیات.»
 دکتر نوال السعداوی